

چرا مفهوم « کار و عمل » در فرهنگ ایران

بنیاد « حکومت نو آور » و « حکومت نو شونده » است

چرا فرهنگشهر، استوار بر مفهوم ویژه ای از « کار و عمل » است

فریدون فرّخ ، فرشته نیود ز مشک و ز عنبر، سرشته نیود

بداد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن ، فریدون تویی

همه میتوانند با دادو دهش ، فریدون بشوند . کار و عمل انسانی ، راه به هر مقامی را میگذراند . هر مقامی در اجتماع ، برای همه باز و گشاده است . انسان و جامعه ای و حکومتی ، نو و مدرن است ، که عملش ، تغییر بدهد . عمل و کردار، در فرهنگ ایران ، یک « دهش » ، یک « افشاندن خود از گوهرش » هست . عمل و کار ، ریشه درکل هستی انسان دارد . « عمل و کار » در زبان پهلوی ، سه نام دارد . یکی ، هرگ **harg** است . و یکی کار **kaar** است و سومی ، ورزش **warzishn** میباشد . « ورزشیدن » در اصل به معنای شخم زدن است . از این رو به سرزمین آبادشده ، ورزشوم گفته میشود . همین واژه « ورزش **warz** » معنای مهم دیگری هم داشته است که نشان آنست که ایرانی چه ارزشی به کار و عمل میداده است . « ورز » به معنای معجزه و نیروی معجزه آساست . برزیگر یا کارگر که **waryigar** باشد ، با کار و عملش ، معجزه میکند . کار و عمل ، نیروی فوق العاده « تحول دادن » دارد . اینست که ورزاوند **warzaavand** به معنای نیرومند بودن و نیروی معجزه آسا داشتن است . همچنین به عمل و کار ، هرگ گفته میشود که همان « هرک = حرک » باشد . و این واژه به عربی رفته و « حرکه = حرکت » شده است . چنانکه هنوز نیز در کردی ، هه رکاندن ، به معنای حرکت دادن + جنباندن + راه انداختن است . و حتا در کردی نمودار میشود که این واژه با کشاورزی سر وکار داشته است . چون هه رک ، به معنای « تخم کاشتنی ها ، یا بذر » است . این فرهنگ به کار و عمل تولیدگر ، ارزش فوق العاده میداده است . در عمل و کار انسان ، نیروی اعجاز هست ، چون عمل و کار انسان ، جهان را تغییر و تحول میدهد . شخم زدن ، زیر و روکردن زمین است ، شکافتن است ، بذر افشانیست ، پدید آوردن و ایجاد کردن چیزی نوین است . و اینها از دید ایرانی ، اعجاز عمل و کار انسانست . عمل و کاری که از ژرفای کوه هر انسانی برخیزد ، جهان را تحول میدهد ، نو میکند ، تازه و شاداب میسازد . برعکس آدم توراتی و قرآنی که از بهشت تبعید و رانده میشود ، درست ، جم که نخستین انسان در فرهنگ زرخدائی ایران بوده است ، در آغاز پیدایشش در گیتی ، خشت میسازد . در فرهنگ ایران ، برای نشان دادن اینکه شهر و مدنیت از کجا میاید ، باید از بن آن که « خشت » است سخن گفته شود . خشته ، بهترین گواه براین مطلب است . خشته هم به معنای شهر و هم به معنای حکومت است . با ساختن خشت است که انسان ، گیتی را بهشت میکند . جمشید با ساختن خشت است که « ور جمشید » یا « جمکرد » را میسازد ، که همان مدنیت دلبخواه ایرانیست و همان بهشت بر روی زمین است . در یکجا ، یهوه و الله و پدر آسمانی ، بهشت میسازند و

آدم، حق دارد فقط بشرط تا بیعت از آنها، در آن زندگی کند، وگرنه از آن رانده و تبعید میشود، و در جای دیگر، انسان با خشتی که خودش میسازد، بهشت میسازد، و خدایان، او را دوشقه میکنند، تا دست از بهشت سازی بکشد، چون بهشت سازی باید فقط کار خدا باشد، و انسان ایرانی این را نمی پذیرد. این دو جهان بینی، بر دو مفهوم کاملاً متضاد از «کار و عمل» استوارند. اینها دو ارزش متفاوت به کار و عمل میدهند. و برای ساختن جامعه و حکومت مدرن، نیاز به این مفهوم و معنای ایرانی از کار و عمل است. چرا، کار و عمل، در فرهنگ ایران، چنین ارجی دارد؟ چون میدانیم که در ژرفای گوهر هر انسانی، ارتا فرورد، یعنی سیمرغ و «بهمن» هستند. و این دو، آتش افروز، یعنی مبدع و نوآورهستند. همچنین این هردو، «پیمانہ گیر»، یعنی «معین کننده اندازه و ارزشگذار» هستند. افزوده بر این دو ویژگی، ارتا فرورد، اینهمانی با «دست» دارد. در فرهنگ ایران، خرد و دست، به هم گره خورده اند. خرد با دست، به کار میپردازد. از اینروست که خرد، خرد کاربند، یا گیتی خرد *giti-kharad* نامیده میشود. خردانسان، هر چیزی را دستکاری میکند و تغییر میدهد. هیچ چیزی، بدون تغییر کردن، و تغییر دادن، نو نمیشود. اندیشه باید تغییر بکند تا نو بشود. عمل باید تغییر بدهد تا نو بشود. ولی هیچ عملی، تغییر نمیدهد و نو نمیسازد، تا ارزش عمل و کار، در ذهن و روان و ضمیر ما عوض نشود. ولی عمل و کاری که ما امروزه میکنیم، هنوز در ضمیر و روان و اندیشه ما، ارزشی دارد که جهان بینی و دین و عادات سده ها به آن داده اند. غایت کار، در مسیحیت و اسلام، تأمین سعادت اخروی است. به عبارت دیگر، انسان با عمل و کار خود، میخواهد آخرت را به گونه ای تغییر بدهد که در آنجا، «شخص خودش» جشن و سعادت داشته باشد. با کار و عمل طبق احکام الهی، میتواند بهشتی را که از آن رانده شده است، باز به دست آورد. از اینرو نیز کلید درب بهشت را به گردن جوانان ایران آویزان میکردند. پیکار یا جهاد نیز که نوعی کار است، کلید در بهشت است. غایت کار و عمل، ارزش کار و عمل را معین میکند. کار چنانچه در تورات و همچنین در مسیحیت دیده میشود، کیفر «گناه نا فرمائی» است. انسان یک جرمی کرده است، حالا کار میکند تا عذاب آن جرم را بکشد، و برای آن جرم، بپردازد. با دادن چنین ارزشهایی به کار و عمل، نه انسان نوین، نه جامعه نوین، نه حکومت، نوین، پدید میآید. حکومت نوین، بر پایه جا افتادن مفهوم ویژه ای از عمل و کار در اذهان و روانها در اجتماع، واقعیت می یابد. پس ارزش عمل و کار، باید در ضمیر ما، یعنی در کل وجود ما، تغییر بکند و تحول بیابد. عمل و کار، باید در ضمیر ما ارزشی پیدا کند که ما یقین داشته باشیم که با عمل خود، میتوانیم اجتماع، و شکل و چگونگی حکومت را، در راستای «قداست جان» و پرورش جان و زندگی تغییر بدهیم. معنای تغییر دادن جامعه و گیتی، آنست که انسان میخواهد گیتی و جامعه را طبق هدفهای خودش، یعنی طبق خواست خودش بسازد. انسان، تنها خودش را بهشت ساز و جشن ساز میداند. این به معنای آنست که سرنوشت و قضا و قدر، حرفهای زیان آورو حتا فاجعه آورند. در ۱۸۸۰ یعنی اواخر قرن نوزدهم در یکی از ولایتهای آلمان بنام پومرن *pommern*، مردم برضد «بیمه حریق و بیمه آتش سوزی» برخاستند، چون آنرا کاری برضد خواست خدا میدانستند، و براین باور بودند که حریق، ترکه ایست که خدا، انسان را با آن تنبیه میکند. وقتی مردم، گناهکار شدند، خانه اشان یا جنگلشان یا شهرشان، دچار حریق میشود. آنچه روی میدهد، کیفر الهی، برای کارهاییست که برضد فرمان او کرده اند. چنین مفاهیمی که سرنوشت و قضا و کیفر الهی باشد، «یقین انسان را از ارزش عمل و کارش» از بین میبرد. سرنوشت و قضا و قدر، برضد «ارزش کار و عمل انسان» هستند. مفهوم سرنوشت و قضا و قدر، در اجتماعی پیدایش می یابد که مردمان عجز و ضعف خود را در تغییر دادن گیتی و اجتماع به شدت درک میکنند. وقتی انسان در اجتماع، خود را توانا به تغییر دادن اجتماع و گیتی درک میکند، مفهوم سرنوشت و قضا و قدر را نمیشناسد. پس یقین به ارزش عمل و کار خوداست که برای ایجاد حکومت نوین ضروریست. از این پس، خواست انسان را که از خردش بر خاسته، جهان و جامعه و خودش را چنان تغییر میدهد که گیتی، شهر خرم یا جشنگاه بشود، تا همه جانها، امکان پرورش گوهر خود را بیابند. این بانگ انسان ایرانیست که از دهان جمشید، نخستین انسان ایرانی بر خاسته است که:

هنر در جهان از من آمد پدید

جهان را بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم

جهان آرائی در فرهنگ ایران ، حکومت کردن و سیاست ورزی است . حکومت کردن ، آراستن و زیبا ساختن جهانست . همه هنرها ، از انسان ، پدید میآید ، و این انسانست که با کار و عملش که از خردش برخاسته ، گیتی را چنان تغییر میدهد ، چنان میگرداند که هماهنگ با خواست او بشود . از این رو ، این خرد را ، « خردکار بند » یا « گیتی خرد » نیز مینامند . در شاهنامه ، درست پس از گفتار در باره آفرینش عالم ، که هر بخشی از بخش دیگر پیدایش مییابد ، فردوسی میگوید :

چون زین بگذری ، مردم آمد پدید شد این بندهارا سراسر ، کلید

سرش راست برشد ، چو سرو بلند بگفتار خوب و ، خرد کار بند

خرد انسان ، کلید سراسر بندها و طلسمها و قفلهاست . انسان ، وجودیست که روی ر پای خود ، مستقیم میایستد (سرو آزاد) و نمیشکند و خم نمیشود . این مستقیم ایستادن انسان ، با گوهر مستقل انسان ، کار دارد . او روی پا میایستد و می پوید ، ولی دستش ، برای کار و عمل ، آزاد میشود . بدینسان ، خرد او انباز دست میشود ، و خرد او ، خرد کار بند میشود . خردی که با کارش و عملش (دستکاریش) میآزماید و میجوید ، و جهان و واقعیات را طبق آرزوهای خود ، تغییر میدهد . آرزوی انسان ، به اندیشه های خرد ، سو و راستا میدهد ، تا واقعیات را بگونه ای تغییر بدهد ، که به کام آرزوهای گردد که همکار خرد و دست شده اند . آرزوها و رویاهای ما ، با واقعیات ، ناسازگارند . در برخورد با هرواقعی ، آرزوی نیز در ما پیدایش می یابد که غیر از آن واقعیت است . این واقعیات نیستند که ما را تعیین میکنند . بلکه در برابر اجبار و قهر هر واقعی ، آرزوی بر میخیزد ، که اگر از پذیرش آن واقعیت دارد و این خرد کار بند یا گیتی خرد است که میکوشد واقعیات و آرزوها را با هم هماهنگ سازد . واقعیات ، باید تا اندازه ای دگرگون شوند ، تا آرزوها ، آرام بگیرند . اینست که آرزوها ، همیشه اعتبار واقعیات را مشکوک میسازند . خرد در آمیختن واقعیات و آرزو (سنتز) واقعیت با آرزو (روئیا) بگونه ای میانمیشد ، که واقعیت را در راستای آرزو ، برای پرورش و بهبود زندگی و جان ، دگرگون سازد . بدینسان ، خواست خرد ، پیدایش می یابد . آرزو در خرد کار بند ، تبدیل به خواست تغییر دان واقعیات ، برای پروردن بهتر زندگی میگردد . بسیاری از داستانهای بهرام گور ، داستانهای مربوط به خدای بهرام است ، که بن کیهان و انسان بشمار میرفته است (بهروج الصنم = بهروز و صنم یا سیمرغ = اورنگ و گلچهره = بهرام و ارتا فرورد) . این داستانها را با اندکی تغییر ، به شکل داستانهای پهلوانی در آمده و به شاه ساسانی بهرام گور ، نسبت داده شده اند . (این را نخستین بار من کشف کردم) . در یکی از این داستانها ، بهرام ، به نخجیر میرود و در نخجیر ، عاشق دختر گوهر فروش میشود . این دختر ، نامش « آرزو » هست ، و بهرام با او عروسی میکند . این گوهر فروش ، همان ارتا فرورد یا برزین ، خدای بذر افشانیست . بذر ، همان گوهر است . به سخن دیگر ، خدای جوینده (اصل جویندگی) که بهرام باشد ، همآغوش « خدای آرزو » میشود ، و از وصال این دو باهم ، جم و جما ، بن انسانها پدید میآیند . به عبارت دیگر ، فطرت یا طبیعت انسان ، آرزو کردن ، و جستجوی راه تحقق دادن آنست . انسان در جستن و پژوهیدن و آزمودن ، میتواند راه واقعیت بخشی آرزویش را بیابد . در جستن و آزمودن و پژوهیدن و کاویدن ، انسان ، به بینشی میرسد که میتواند آرزوهایش را واقعیت ببخشد . اینست که بینش ، در کار و از کار ، پدید میآید ، چون هر کاری ، آزمایش است . کار ، گوهر آزمایش دارد . کسیکه آزموده است ، بهترین کار را میکند . هر گونه کاری ، آزمایشگاه است . به همین علت نیز ، بینشی که از گوهر خود انسانی میروید ، از کار و کردار و عمل آن انسان ، بریده نیست . « خرد آزمائی در کار و در عمل بطور کلی » یا کار آزمائی با خرد ، علت آن میشود ، که کار و کردار ، از اندیشه جداناپذیر است . اندیشه نیک ، هنگامی از کردار نیک بریده است ، که از خرد آزماینده خود ، در عمل بدست نیامده باشد . وعظ و توصیه و اندر زدهی ، از همین جا سرچشمه گرفته است که اندیشه اخلاقی ، از تجربیات خود و از خرد خود تولید نگردیده است . نیار به آن نیست که کسی پند بدهد و وعظ بکند و بیاموزد ، تا دیگری آنرا بکار بندد . بلکه در «

خرد آزمائی در کار و عمل « ، هرکسی خودش ، اندیشه اش را مستقیماً با کردار و عمل و کارش ، گره میزند . نباید فراموش کرد که مفهوم « خرد ایرانی » از مفهوم عقل در اسلام و در مدنیت باختری ، متفاوتست . خرد ، رویشی است از سراسر وجود انسان . به همین علت ، خرد ، ارکه یا اصل سامانده اجتماع ، یعنی جهان آرانی و حکومتگریست . خرد در فرهنگ ایران ، فقط با سر و کله کار نداشته است . خرد انسان ، در سر و کله اش نیست ، بلکه در سراسر وجودش هست . خرد ، در کله نیست که این همانی با آسمان داشته است ، بلکه خرد ، آسمان و زمین ، اندیشه و عمل را باهم میآمیزد و گره میزند . خرد ، پیدایشی است از کل هستی انسان ، از پا و نوک انگشتان گرفته تا به شکم و دل و مغز ، تا به سر و مو . خرد ، از این کل ، میجوشد و میتراود . خرد از دست و پاهم بر میخیزد . نخستین کاری که نخستین انسان ایرانی ، یعنی جمشید بنا بر وندیداد میکند ، اینست که با پایش ، گل را میکوبد و با دستش از آن گل ، خشت میسازد ، یا به عبارت دیگر ، مدنیت و حکومت را میسازد . خرد جمشیدی که میگوید : « چنان گشت گیتی که من خواستم » ، با همین خشت ساختن ، با همین کوبیدن گل با پا ، با ریختن گل با دست در قالب ، آغاز میشود ، و در آن نیز همیشه ریشه دارد . خرد جمشیدی از کارگل کردن ، پیدایش مییابد ، و با این خرد است که ور جمشید یا جمکرد ویا بهشت را در گیتی میسازد . در مینوی خرد می بینیم که خرد ، از انگشت کوچک انسان ، وارد انسان میشود ، و مانند پا درکفش ، در سراسر وجود انسان جا میگیرد . نام انگشت کوچک ، کلیک است ، و این کلیک ، نام جغد است که مرغ بهمن باشد . نام دیگر جغد ، اشوز زوشت ، یعنی « دوست دارنده اشه » یا « دوست دارنده شیره وجود » هست . میدانیم که بهمن ، اصل خرد و اندیشیدن ، و اصل ساماندهی (ارکه) است . انگشت کوچک ، برابر با دکمه پستان نهاده میشد . در واقع این عبارت ، بیان آن بود که خرد بهمنی با شیر مادر به درون انسان میرود و ، باکل وجود انسان میآمیزد . بهمن ، چون اصل میان بود ، همه را با هم آشتی میداد . از این رو خرد بهمنی ، سراسر وجود و اندامهای انسان را باهم هماهنگ میساخت . از اینگذشته یکی از نامهای اصلی بهمن ، اکومن هم بوده است ، و اکومن به معنای « اصل پرسش و تعجب » است . بینش بهمنی و طبعاً بینش حکومتی (سیاسی) ، گوهر پرسشی و آزمایندگی دارد . در اینجاست که اندیشه هفتخوان ، بنیاد فرهنگ ایران ، نهفته است . انسان باید در عمل و کاری که با کل وجود خودش سروکار دارد ، هستی خود را بیازماید ، تا بینش ، از ژرفای خرد خودش بچوشد . در هفتخوان ، رستم که فرزند سیمرغست ، چون سیمرغ قابله او بوده است ، خود را میآزماید . رستم به هفتخوان میرود ، و هیچ تماشاچی و تماشاگرانی ندارد که به او آفرین کنند یا او را بستایند . کسی داور او نیست . این خودش هست که باید با خردش ، کارهای خود را داوری کند . این آغاز پیدایش بینش حقیقی در انسانست . او یاد میگیرد که آزمایشهای خود را ، خود بسنجد و اندازه بگیرد ، و به کارها و کردارهای خود ، ارزش بدهد . خرد خودش ، میزان سنجش کارها و اندیشه های او گردد . چون بهمن و ارتا فرورد که در بن هر انسانی هستند ، هم اصل ارزشگذاری و سنجش هستند ، و هم اصل ابداع و نوآوری ، و هم دست هستند که اصل اجرا (به کار بستن = کاربندی) است ، و هم بهمن ، جگر هست که اصل میان مییابد ، و بوسیله « ارتا » که رگهاست (اصل داد و حق و قانون) خون خود را به همه میرساند ، و همه را به هم پیوند میدهد . خرد سامانده بهمنی ، خون خود را بوسیله رگهای قانون و داد و حقوق ، به همه میرساند ، و همه اجتماع را به هم می پیوندد . اصل ابداع ، دوستدار تغییر و دگرگونیست ، تا نو بشود . بدون دگرگون ساختن ، نمیشود نو کرد . دگرگون کردن و نوشتن ، نه تنها نیاز به گستاخی در گسستن دارد ، بلکه نیاز به نیروی آفریننده هم دارد . با شک کردن یا رد کردن ، میشود از اندیشه و دین و عقیده ای گسست و برید ، ولی با شک کردن و رد کردن ، نمیشود آفرید . با شک کردن به اسلام ورد کردن آن ، و گسستن از اسلام ، هنوز کاری انجام داده نمیشود ، بلکه باید بجای آن ، از خود چیزی آفرید . ولی هر گونه نوآوری نیز باید به « اندازه » باشد ، باید راستا و هدف پیدا کند ، تا آن نو ، هم آهنگ با جان خود ، و با جانهای دیگر گردد . « اندازه » ، هماهنگساختن بن همه چیزها باهمست . اینکه سیمرغ به زال میگوید : « یکی آزمایش کن از روزگار » برای همین است که او خودش در خود آزماینها ، به این استقلال برسد که - یا خودش را در برابر رویدادها تغییر بدهد ، یا رویدادها و واقعیات را طبق خواست خودش تغییر بدهد ، تا خرد خودش ، میزان خودش در کارها و آزمایشها و نوآوریها بشود . خردکار بند و کار آزما ، یا گیتی خرد ، همین خرد مستقل است که اصل نوآوری است . جمشید ، خرد کار بند دارد ، چون از بکار بستن اندیشه خود ،

در آزمایشها، به بینشهای نوین میرسد. داروی درمانها را کشف میکند، مواد گوناگون را در کانهامی یابد و استخراج میکند. کشف عطریات میکند، خانه و شهر میسازد، کشتی برای دریانوردی میسازد... اینها خردی هستند که به کار بسته شده اند. ولی ضحاک، خرد کاربرد، به معنای خرد جمشیدی را ندارد، بلکه آنچه آموزگار بدو میآموزد، طبق پیمانی که آموزگارش با او بسته است، همان را بکار می بندد. او با آمیختن اندیشه و آزمایش خود باهم، کار نمیکند. او طبق آنچه از آموزگار، یاد میگیرد، کار میکند. و به همین علت که کار و کردارش را، طبق آنچه از دیگری آموخته است، ضحاک خونخوار میشود، که جانها و خردهای دیگران را میآزارد. هر کار و کرداری، باید پیایند مستقیم اندیشیدن و آزمودن خود، باشد تا نیک باشد. کردار نیک، پیایند امر و نهی و وعظ و اندرز دیگری نیست، بلکه پیایند کارگاه خود اندیشی و خود آزمائی خرد انسان است. خرد پژوهنده و ساماندهنده و کارآزما و کاربرد، در هر انسانی هست. چون، بهمن و ارتا، بن هر انسانیت. ولی ضحاک، خرد کاربرد جمشیدی را ندارد. ضحاک، چون اصل خشم است، فاقد بهمن است. هر جا که خشم (زور و پرخاش و غضب و تهدید و خونخواری و پرخاش هست) بهمن نیست. هر جا، خشم با این معانی هست، خرد ایرانی نیست. در حالیکه یهوه و الله، الاهان خشم و غضبند، و مردمان را تهدید میکنند و به وحشت میاندازند، و از شر، برای رسیدن به غایت خیر، بهره میبرند، و از دید فرهنگ ایران، بیخردند، در حالیکه در این ادیان، این الاهان، عقل را هم، خلق میکنند. عقل، مخلوق، یعنی ابزار قدرت ورزی آنهاست. ولی خرد، به هیچ روی، ابزار قدرت ورزی و زورورزی و تهدید و جان آزاری... نمیگردد. آزردن جان و خرد، با هر غایت خیری هم توأم باشد، نمیتواند کار خرد باشد. خرد، ابزار استبداد و قدرت و فشار و تهدید و خونریزی... نمیگردد. اینست که بنیاد فرهنگشهر، «خرد» هست نه «عقل». اصطلاح «خرد» را نمیتوان جانشین اصطلاح «عقل» کرد. اسلام و یهودیت، عقلی هستند نه خردی. خرد، خودش، سرچشمه ابتکار و ابداع است، چون از بهمن، که بن و مینوی مینوی جهان و جان (زندگی) است، مستقیماً یعنی بدون واسطه، میتراود. از این رو سرچشمه بینش است. همین بهمن یا «بن مایه خرد جهان و زندگی»، باید «ارکه» یا اصل حکومتگری باشد، تا جهان آرا باشد. ولی ضحاک، چنین خرد کاربردی ندارد، و طبعاً نیاز به آموزگاری دارد که همه چیزهای حکومتگری و سیاست را بدو بیاموزد. از این رو، بسراغ آموزگاری میرود. و اهریمن، نخستین آموزگار است! اگر دقت شود، دیده میشود که تصویر آموزگار، نخست برای اهریمن بکار برده میشود. با خرد کاربرد جمشیدی، عمل، مستقیماً پیایند اندیشیدن و آزمودن و ابتکار است، طبعاً گوهر چنین بینشی، بکار بستن آنست. چنین بینشی، انسان را بسوی کردار و کار نیک میکشاند. در حالیکه بینشی که خود جوش نیست، الزام، در بکار بستن ندارد، از اینرو، نیاز به پیمان هست. پیمان به آنکه، آنچه از آموزگار فرامیگیری، باید بدون چون و چرا بکار ببندی. این همان پدیده ایست که ایمان نام دارد. پیمان در فرهنگ زرخدائی + جمشیدی، معنای دیگر دارد و با ضحاک (میتراس) معنای دیگر پیدا میکند. هریمن با ضحاک، فقط به این شرط میآموزد که ضحاک یک به یک آنها را به کار ببندد. با این پیمان، ابتکار و حق خود اندیشی را از ضحاک میگیرد و این برضد فرهنگ جمشیدیست که «آئین بهمن» دارد. اهریمن، برای آنکه بیاموزد، نخست از طرف، پیمان میگیرد که تو خودت دیگر، نیندیش و نیازما و ابتکار نداشته باش، بلکه تو از این پس، باید ماعمور و کارگزار و اجراء کننده و مطیع باشی. عقل تو بایستی از این پس، در این راستا بیندیشد که آنچه را شنیده ای و میآموزی، مو به مو، اجراء کنی. اینست که عقل، به مفهوم اسلامی در اینجا پیدایش مییابد، و موبدان زرتشتی میکوشیدند که از این پس، خرد را به همان معنای عقل بفهمند، ولی کل فرهنگ ایران، برضد چنین تحریفی بود. فرهنگ ایران رویاروی تحریفات موبدان، مقاومت میکرد و میجگید. اگر دقت شود، دیده میشود که معنای «خرد کاربرد»، ناگهان صد و هشتاد درجه عوض میشود. خردکاربند، که خرد آزماینده (تجربی و چون و چراگر) و نو اور و مبتکر بود، ناگهان «خردی میشود که پند و حکم و عظمی را که یاد میگیرد، باید اجراء کند»، و درست خودش از تجربه ای که اندیشه های نوین را میآزماید، دست میکشد. ضحاک، نخستین کسیست که آموزگار به این معنای تازه «آموزگار»، دارد، و پیمان بسته است که علمی را که آموخته است، مو به مو به کار بندد، و دست از خرد کارآزما و نوآور خود کشیده است، و بهمن را در خود، سرکوب کرده است.

ضحاک ، نظامیست که بهمن (خرد نوآور) و ارتا (داد و قانون و حقی که پیدایش چنین خردی باشد) ، در آن نیست . اهریمن :

فراوان سخن گفت زیبا و نغز جوان (ضحاک) را ز دانش تهی بود مغز

همی گفت دارم سخنها بسی که آنرا جز از من نداند کسی

جوان گفت برگوی و چندین میای بیاموز مارا توای نیکرای

بدو گفت پیمانان خواهم نخست پس آنگه سخن در گشایم درست

جوان نیکدل بود ، پیمانان کرد چنان که بفرمود سوگند خورد

آنگاه ، آموزگار، پس از گرفتن این پیمان ، به او میآموزد که برای رسیدن به قدرت ، باید پدرت را به کُشی، و پا روی مهر پدر بگذاری . قدرت ، باید پا روی مهر خانوادگی و روی مهر بطور کلی بگذارد، و مهر را تابع و ابزار خود سازد . قدرت ، میتواند مهر را برای خدعه (چنگ واژگونه زدن) بکار ببرد . هر که از من تابعیت کند ، به من مهرمیورزد . این شعار همه الاهان در ادیان ابراهیمیست . اهریمن به ضحاک میآموزد که :

بگیر این سرمایه درگاه اوی ترا زبید اندر جهان ، جای اوی

برین گفته من چو داری وفا جهان را تو یکی پادشا

اگر به این گفته من که « مهر را تابع قدرت کن » وفادار باشی ، بر همه جهان ، قدرت پیدا میکنی

اگر همچنین نیز پیمان کنی نه پیچی ز گفتار و فرمان کنی

جهان سر بسر پادشاهی تراست دد و دام با مرغ و ماهی تراست

با رفتار طبق این اصل ، حتا بر همه طبیعت حکم خواهی راند . حاکمیت بر طبیعت و جانوران ، با پشت کردن به مهر ، و مهر را تابع قدرت ساختن ممکن میگردد . با این فلسفه است که انسان ، حاکم بر طبیعت و جانوران و خلیفه الله بر زمین میگردد . ولی جمشید ، آموزگاری ندارد ، و از خرد بهمنی خودش ، در آزمایش و پرسش ، به بینشی میرسد که همه آرزوهای انسانی را واقعیت میبخشد ، و بهشت در گیتی را میسازد . ضحاک ، از جوشش خرد خودش در آزمایشها و خود آزمائنها ، به بینش نمیرسد ، بلکه ماء مور و کارگذار گفته ها و بینشهای آموزگار هست ، و درست چنین بینشی را فرهنگ ایران ، اهریمنی میداند . ضحاک از آن رو، خونخوار و ستمگر و تباہکار میشود ، و از آن رو اندیشه بستن پیمان را، برشالوده قربانی خونی میگذارد ، چون بینش او ، از ژرفای بهمنی و ارتائی خودش در تجربیات ، در هفتخوان خود آزمائنها و خود داورها ، نرونیده است ، بلکه بینش او قرضی است . خرد کاربند برای او ، به معنای « خرد اجراء کننده اندیشه و وعظ و علمیست که آموزگاری به او بدهد ». خرد کاربند جمشیدی ، بدان معنا بود که او عمل و کاری میکند که از خرد خودش ، در کاربستن در آزمائشها ، پرورده شده است ، و او خودش و بهمن و ارتای درونیش ، معیار ارزش دهی به آنهاست . او کاری را میکند که این خرد بهمنی و سیمرغی او ، که از او زاده شده است ، به آن ارزش بدهد . او کاری را میکند که خرد پیمانانه گیر و اندازه گذار خودش می پسندد . این سر اندیشه میترانیان (میتراس = ضحاک = مرداس) بود که ایرانیان ، به آن پشت کردند، و از آن روی تافتند و همین اندیشه مطرود ایرانیان بود که به ادیان یهودی و عیسوی و اسلامی به ارث رسید . این ادیان ، بر سر اندیشه های ضحاک که میتراس باشد ، بنا شده اند .

چگونه خرد انسان ، در هفتخوان تجربیات ، میزان خودش میشود ؟ در هر تجربه برونسو ، ناگهان به اصل خود ، به بن خود ، یعنی به ارتا و بهمن در قعر وجود خود ، فرو انداخته میشود . هر تجربه فردی او ، در زمینه یک تجربه کیهانی ، ریشه میکند . ابداع و خرد و احساس حق و عدالت (که ارتا باشد) ، مستقیم در این آزمایشها ، از خودش میجوشد . در هر اشتباهی که انسان در عمل میکند ، سبب میشود که باز به اصل خود ، در درون خود بازگردد ، تا آن اشتباه را با محک درونی بسنجد ، و آن دریای درونی از این روزنه تجربه ای خصوصی ، فواره بزند .

آب بد را چیست درمان ؟ باز در جیحون شدن خوی بد را چیست درمان ، باز دیدن روی یار

دیدن روی ، همان پیدایش دوباره بهمن و سیمرغست . هر اشتباهی ، راهی به زیانیدن بهمن و سیمرغ ، از نو است . ارزش عمل و کار او را ، داوری این و آن ، مشخص نمیسازند ، بلکه این بهمن و سیمرغ (ارتا) نهفته در هر انسانیت که مشخص میسازند ، که اصل ابداع و اصل اندازه و خرد جوینده و آزمایشنده و سامانده هستند . بقول مولوی :

ساعتی میزان آن و ساعتی موزون این بعد از این میزان خود شو، تا شوی موزون خویش

هستی خود را در تمامیتش آزمودن ، به هدف آنست که انسان ، مستقلا میزان سنجش تازه به تازه خود ، از اجتماع و جهان ، وهمچنین ، میزان تجربیات تازه خود ، از خود ، شدن است . در این خود آزمایی هفتخوانی ، کم کم ، چشم برای ارزش کار و عمل خود پیدا میکند . و با خرد خود ، در اثر همین « چشم خورشید گونه » که رستم در خوان هفتم می یابد ، میتواند از این پس ، « برگزیند » . برگزیدن ، کار همیشگی خرد ، در برخورد با تجربیات نوین ، با کارها و اندیشه های نوین است . این « برگزیدن پویا و جنبا » یا گزینش دینامیک ، بنیاد اندیشه های زرتشت نیز هست . برگزیدن ، کار و عمل چنین خردکار بند نیست که در هفتخوان آزمایشها ، بدست آمده است . برخورد به هر تجربه تازه ای ، رویارویی با هر عمل و کار نوینی ، ایجاب « از نو برگزیدن » میکند . برگزیدن ، کاری نیست که انسان ، یکبار برای همیشه بکند . حقیقت را کسی یکبار برای همیشه نمی یابد که با چنین گزینشی ، برای همیشه از خردورزی ، خود را معاف سازد . انسان ، یکبار برای همیشه ، « صندوق حقایق و واژه نامه نیک و بد » را نمی یابد . خوب و بد ، حقیقت و باطل ، درست و نادرست ، چندان جدا از هم ، و بریده از هم ، و فاصله دار از هم نیستند ، که فوری فوتی ، بتوان میان آنها برگزید . بهمن که « ارکه » باشد ، همیشه گم و ناپیداست . اگر چنین باشد ، براحتی و آسانی ، میتوان میان خوب و بد ، مهر و کین ، آزادی و استبداد ، ستم و داد ، حقیقت و باطل ، برگزید . چنین برگزیدنی ، هنری نیست . خرد ، سرچشمه چنین برگزیدن « همیشه ایستا » نیست . در همان نخستین برگ شاهنامه ، دیده میشود که اهریمن ، در ظاهر به نخستین انسان ، مهر میورزد ، ولی در باطن ، کین میتوزد ، و در اندیشه آزرده است . کیومرث ، که نخستین انسان باشد ، نیاز به مهر دارد . این برترین ویژگی انسان شمرده میشود ، که نیاز به دوست داشتن و دوست داشته شدن است . اهریمن ، در ظاهر خود را جان پرور می نماید ، ولی در باطن ، جان آزار است . دم از رحمت میزند ، ولی در دلش ، انباشته از غضب است . در ظاهر ، نماینده ارزشی دیگر است ، و در باطن ، پای بند ارزشی دیگر است . از این رو ، کیومرث (انسان) ، فریب این ارزش ظاهری مهری را میخورد ، و او این « مهر ظاهری » را بر میگزیند ، و سیامک ، در اثر همین گزینش غلط ، قربانی میشود . هرکجا ، قدرت ، اساس کار است ، این خدعه و مکر و حيله نیز هست . هر قدرتی ، این خدعه و مکر و حيله را مقدس میسازد ، و میگوید که خدعه و مکر و حيله من ، غایت اخلاقی و اجتماعی عالی دارد . از این رو نام خدعه و مکر و حيله را ، حکمت میگذارد ، و کوچکترین آگاهبودی از نا پاکی خدعه و مکر و حيله اش هم ندارد . امروزه با همین آگاهبود است که اسلامهای راستین ، مثل قارچ از زمین مرطوب ، میرویند که مخرج مشترکشان ، همین دروغ مقدس است . با دروغ مقدس ، از تجاوز مقدس ، از ذبح و ترور مقدس ، دفاع میکنند . اسلام واقعی و حقیقی را ، کسی دیگر خریدار نیست . اینست که نقاب اسلام راستین به خود میزنند . از این رو برگزیدن ، کار فوق العاده مشکل خرد است . هر قدرت پرستی ، وعده های بهشتی ، از حق و عدالت و از آزادی

میدهد ، ولی روزی که قدرت را ربود ، دوزخ اجتماع را بنام مقدس « بهشت ساز » میآفریند ، و میگوید که از درون دوزخ اوست که میتوان به بهشت آرزوها رسید . پس برگزیدن ، کار یکبار برای همیشه خرد نیست . خرد ، حق برگزیدن را ، همیشه برای خود نگاه میدارد . وقتی رهبری یا حاکمی یا شاهی یا رئیس جمهوری را برمیگزیند ، تا مدتی محدود بر میگزیند ، وگرنه خرد ، حق برگزیدن را از خود میگیرد . کسیکه یکبار برای همیشه برگزید ، یکبار از آزادی بهره میبرد ، تا همیشه خود را از آزادی بی بهره سازد . انسان در روند آزمودن پیاپی ، پی در پی از سر برمیگزیند . کار انسان ، عملی برای تغییر دادن واقعیات موجود ، برای نو ساختن آنهاست . نوسازی هم باید بگونه ای باشد که جان انسانها را بطور عموم در این گیتی ، پرورده و شاد سازد . خرد در فرهنگ ایران ، چشم جان ، یعنی چشم زندگیست ، و هدفهایش مربوط به گیتی است . خرد ، در فرهنگ ایران ، آنچه می بیند ، آنچه حس میکند ، آنچه در گیتی است ، بر میگزیند . کسانی که دم از لائیسیت و سکولاریته در غرب میزنند ، نمیدانند که این اندیشه ها ، نهفته در همان « خرد کاربند » و « گیتی خرد » ایرانیست . گیتی خرد یا خرد کاربند ، فقط غایتی را که مربوط به همین گیتی است ، می پذیرد . اساسا شادی ، گوهر نوشدن و تازه شدن دارد . از این رو به آن « فرشگرد » میگویند ، یعنی فرش **fresh+frisch** گشتن + تازه گشتن . انسان هنگامی عمل میکند که یقین دارد که عملش نیروی تغییر دهنده دارد . این یقین به عمل نوآور و تغییر دهنده ، از کجا سرچشمه میگیرد ؟ این یقین در فرهنگ ایران ، از اینهمانی . بِن انسان با بِن کیهان (یا بِن هستی) پیدایش می یابد . بِن انسان ، همان بِن کیهان ، یعنی ارتافرورد و بهمن و بهرام است . این بِن کیهانی ، نهفته در هرانسانیت ، و سرچشمه هر عمل و هر کاریست . هرچه این یقین از عملش بکاهد ، او در حقیقت ، دیگر خودش عمل نمیکند . بلکه از این پس ، دیگری در او عمل و کار میکند . انسان آنقدر و تا آن حد عمل میکند که یقین از این نیروی تغییر دهنده عمل خود دارد . این تغییری که عمل او میدهد ، شاید اشتباه باشد ، ولی همین پیوند اشتباه عمل نیز ، دل او را محکم میکند که اوست که عمل میکند . این خرد اوست که این اشتباه را در مییابد . غروری که مانع درک اشتباه خود شد ، چشم خردش را می بندد و کور میسازد . چون با همان نیروی تغییر دهنده عملش ، میتواند آن اشتباه و پیایندهایش را رفع کند . دفاع از عمل اشتباه خود ، و ماندن در اشتباه خود ، نه تنها زدودن خرد خود است ، بلکه ادامه دادن بیخردی ، و گرفتن شانس تصحیح اشتباهات خود است . خرد در درک هراشتباهی از خود ، برخورد میافزاید . اینست که پیایند شوم اشتباه خود را کیفر الهی و عقوبت الهی نمیداند . انسان ، در اشتباه خود ، گناه نمی بیند . کسیکه طبق علم و حکمت الهی کار میکند ، در لغزش ، احساس گناه میکند . کسیکه با خرد آزماینده خود ، کار میکند ، ذر لغزش خود ، یک اشتباه میکند ، که نیاز به توبه و استغفار ندارد ، بلکه آنرا پیایند آزمودن خرد خود میداند ، یا آنرا پیایند کار برد غلط خرد خود میداند ، و از این اشتباهات یاد میگیرد . آزمایش ، بدون اشتباه نمیشود . آزمایش ، خطر دارد . کسیکه میخواهد کار بیخطر بکند ، دست از خرد آزماینده خود میکشد و به سراغ ایمان میرود . وقتی که انسان ، یقین از نیروی تغییر دهنده عمل ندارد ، در آن جا و در آن موقعیت ، دست از عمل میکشد . او در کارهایش به اینسو و آنسو کشیده یا رانده میشود ، ولی خودش دیگر ، ابراز وجود نمیکند . وقتی یقین از قدرت تغییر دهنده کار و عمل زاده از خرد خود دارد ، در اجتماع و در حکومت و سیاست ، در اقتصاد ، در بهبود گیتی ، و بالاخره در خودی خودش ، دست به عمل میزند . در واقع ، انسان آنگاه « هست » و « در اجتماعی هست » ، که یقین از نفوذ کار و اندیشه خود در آنجا و در آن حکومت و در آن اجتماع و در آن اقتصاد دارد . انسان ، در جایی و در اجتماعی و در حکومتی « هست » ، که نیروی تغییر دادن آن را ، با عمل و خرد خود دارد . ما در ایران ، هستی نداشتیم ، چون نمیتوانستیم حکومت را و اجتماع را و اقتصاد را و قوانین را تغییر بدهیم . اکنون به کشور هانی آمده ایم که بیش از پیش فاقد هستی شده ایم ، چون در خارج ، این « عجز در عمل تغییر دهنده خود » را بیشتر درک میکنیم . به همین علت نیز ، احساس غربت شدید میکنیم . خورد و خوراک و پوشاک ما هست ، حتا آزادی هر چه میخواهیم بگونیم ، ولی اندیشه ها و عمل ما ، دامنه تغییر دهنده در خارج ندارد . و از آزادی که داریم ، استفاده میکنیم تا جلو آزادیهای دیگر اندیشان هموطن را بگیریم . اکنون در خارج همانقدر غریبیم که در داخل بودیم . وطن ما آنجاست که ما با عمل و کار خود ، بتوانیم در تغییر دادن اجتماع و حکومت و قانون و اقتصاد ، شریک و موعثر باشیم ، تا احساس وجود در

آنجا بکنیم . ما در جایی هستیم که بتوانیم با عمل خود ، تغییر بدهیم . کسیکه جهان خود و خود را نمیتواند تغییر بدهد ، در جهان و در خود ، نیست . همه ایرانیان در داخل ایران ، همانقدر غریب و بی وطن هستند که ایرانیان آواره در خارج . کار و عمل من ، باید در جامعه و قانون و حکومت و اقتصاد و هنر و اندیشه ، بتواند تغییر بدهد ، تا من ، وطن خود را پیدا کند . تلاش برای تغییر رژیم ، و آوردن رژیمی که این یقین به عمل و کار را در مردمان ، نیافریند ، کوبیدن آب در سرکوبست . ما « نیستیم » تا موقعی که نمیتوانیم تغییر بدهیم ، تا نمیتوانیم جهان خود را نو سازیم . این احساس ، فوق العاده مارا میآزارد . علت هم آنست که « ارزش عمل و کار » در ضمیر ما ، شروع به تغییر کرده است . « تغییر ارزش عمل و کار » در ضمیر ، یا در خرد ، یعنی در تمامیت وجود انسان ، بنیاد ساختن جامعه و حکومت نوین است . ما باید از ارزشی که اسلام به عمل و کار میدهد ، بگسلیم ، که برترین مانع برای ساختن جامعه ای نوین و حکومتی نوین است ، و باید به ارزشی که فرهنگ ایران به عمل میداده است ، از سر بپیوندیم ، تا از نو جوانه بزند و درختی تنومند گردد . همانسان از ارزشی که الهیات زرتشتی به کار و عمل داده اند باید بگسلیم . چون در فکر منجی نشستن ، در فکر مهدی و قائم نشستن ، در اندیشه هوشیدر و هوشیدرماه و سوشیانس نشستن ، چیزی جز گرفتن یقین از عمل نوآور و تغییر دهنده خود انسان نیست . امید به پیدایش منجی ، پیآیند یأس و نومیدی و عدم اعتماد به عمل تغییر دهنده خود انسانست . انسانی که از سرچشمه خرد کاربرد خود مینوشد ، هیچ موعودی و منجی ندارد . ایمان به این نجات دهندگان ، نتیجه آنست که عمل و کار انسان ، در آذهان مردمان و در حکومت و در اقتصاد ، ارزش واقعی خود را ندارد . از انسان ، گستاخی به عمل تغییر دهنده و نو آور ، گستاخی به اندیشه تغییر دهنده و نو آور را میگیرد . همچنین ، اندیشه رسیدن به جشنگاه و سعادت ، چه در بهشت و آخرت ، چه در گرزمان و مینو ، ارزش عمل تغییر دهنده و نوسازنده را میکاهد ، یا از بین میبرد . از این رو هست که « ارزشی که فرهنگ ایران به عمل و کار انسان » در آغاز میداده است ، مایه ایست که اجتماع و انسان و حکومت و اقتصاد را تخمیر میکند و ور میآورد . ما در ادیان ابراهیمی که یهودیت و مسیحیت و اسلام باشند و از سوی دیگر در فرهنگ ایران ، با دو تصویر متضاد از خدا و انسان و زندگی و گیتی ، و « طبعاً با دو مفهوم متضاد از عمل و کار » روبرو هستیم . در این ادیان ، الهه ، گوهر بریده از گیتی و مخلوقاتش دارد ، و بهشت و جشنگاه ، یعنی سعادت را او خلق میکند . طبعاً ، بهشت و سعادت و جشن ، محصول کار انسان نیست ، بلکه خلق آن بطور انحصاری در دست این الاهانست . الهه ، بهشت و سعادت و خوشی را خلق میکند ، و انسان میتواند از این جشن و سعادت و خوشی ، بهره و لذت ببرد ، تا فرمانبر اوست . انسان با نا فرمانی از الهه ، از سعادت و خوشی ، طرد میگردد ، هر چند هم توبه انسان از این الهه ، پذیرفته شود . « کار » ، کیفر و عقوبت این نا فرمانیست . در واقع ، کار ، گوهر جهنمی دارد . در مسیحیت و یهودیت و اسلام ، ا سعادت انسان و اجتماع ، در مالکیت الهه است . در حالیکه ، در همان آغاز شاهنامه بخوبی میتوان دید که تغییر دادن به گیتی در راستای بهشت سازی ، کار خرد خود انسانست . در شاهنامه ، پس از پیدایش آب و زمین و گیاه و جانور ، انسان ، پیدایش مییابد . آنگاه ،

جو زین بگذری ، مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید

کدام بندها را ؟ آنچه در گیتی هست ، همه بسته است ، همه پوشیده است ، یا به عبارت دیگر همه در تخم هستند ، همه آبیستن هستند ، ولی هنوز نرونیده و نزناییده اند . انسان با چنین گیتی ای روبروست . خدا که ماما ، یعنی دایه و قابله است ، خودش را پخش کرده است ، و از این پخش شدگی خدا ، انسانها به وجود آمده اند ، که همان ویژگی « دایگی یا مامائی » را دارند . همه انسانها ، خرد ماما ، خرد دایه را دارند . همه خردها ، قابله اند ، تا زهدان بسته چیزها را بگشایند . کار انسانها آنست که با خردکار بند ، یعنی خرد کارآما و تجربی خود ، این بندها را بگشایند . کار انسانها آنست که این بسته ها و رازها و طلسم ها را با کلید خرد ، باز کنند . این تخمها و بذرها را بکارند و برویاند . تجربه ها را در زهدان خرد خود با شکیبائی بپرورند و آنرا در همپرسی (دیالوگ) ، از هم بزایانند . تا با خرد مامای خود ، بهشت را از زهدان گیتی بزایانند . گیتی ، به بهشت آبیستن است . تخم بهشت در گیتی کاشته شده است . فقط باید هنر رویانیدن بهشت ، هنر زیانیدن بهشت را از زمین ، بکار بست .

اینست که خرد انسان ، کلید سراسر بندهاست . در حالیکه در تورات ، آدم حق ندارد از درخت معرفت خوب و بد بخورد . خوردن از درخت معرفت ، برای انسان ، تحریم شده است . و شیطان (مار) او را بدان گمراه میکند ، و این نا فرمانیست . به معرفت رسیدن ، به خودی خودش ، یک گناه است . برای این نا فرمانی ، از سعادت رانده میشود . با این بینشی هم که او با نا فرمانی ، دزدیده است ، نمیتواند به سعادت برسد . و در قرآن ، انسان ، ظلم و جهول است . و این الاله است که باید از راه واسطه (از راه غیر مستقیم ، چون الاله و انسان همگوه نیستند) راه و رسم زندگی را بدو بیاموزاند . به عبارت دیگر ، خرد خود انسان ، راهگشا نیست . این اندیشه که در آغاز شاهنامه آمده است ، به بخشی از وندیداد برمیگردد . این بخش از وندیداد ، از سرودهای پیش از زرتشت است ، و از موبدان ، برای انطباق دادن با الهیاتشان ، فوق العاده دست کاری و تحریف شده است . موبدان زرتشتی ، وارونه خود زرتشت ، برضد « همپرسی مستقیم خدا با انسان » بوده اند . در همپرسی مستقیم انسان و خدا ، نیاز به آموزگار ، به مفهوم موبدان زرتشتی نیست . وقتی خدا با خردو خواست و مهرش ، در همه پخش میشود ، و خدا ، فقط افشاننده تخم و بذر خرد و خواست و مهر است ، پس همه مردمان ، آبستن به خدایند ، آبستن به خرد و مهر و خواست خدائی هستند . مسئله آموزگاری ، به عنوان « دهنده معلومات » نیست . بلکه آموزگار ، فقط نقش دایه را بازی میکند . با کلید خرد ، زهدان های بسته را که حامله به خدایند ، میگشاید . به همین علت ، مردمان ، سروش را ، « راهگشا » میخواندند ، چون سروش خدائی بوده است که زایاننده اندیشه بوده است . از این رو ، در نخستین داستان شاهنامه که داستان کیومرث است ، نخستین راز را سروش برای سیامک میگشاید ، یا نخستین فرمان را برای کیومرث میآورد . در فرهنگ ایران ، خرد ، گوهر « کلیدی » دارد . شیوه و هنر گشودن رازهاست . شیوه مامانی بینش است . خرد ، برای غلبه کردن بر گیتی و قدرت یافتن بر طبیعت و انسانها و جانوران نیست . خرد برای آن نیست که کسی با آن بر اجتماع ، قدرت بورزد . از این رو ، در داستانهای که به تولد زرتشت نسبت داده میشود ، بهمن و سروش ، باهم بیاری کودک نوزاد میشتابند . چون سروش و بهمن ، خدایان زایاننده بینش از انسان هستند . پیدایش این دو ، ویژه زرتشت بطور استثنائی نبوده است . سروش و بهمن ، نیروی زایاننده بینش فطری از هر انسانی هستند ، و در درون هر انسانی هستند . اینست که در بخش نامبرده شده از وندیداد ، تصویر جمشیدی را که بن همه انسانهاست و در همپرسی مستقیم با خداست ، رد میکنند ، چون جمشید ، تن به آن نمیدهد که پیامبری از اهورا مزدا را بپذیرد . پس از آنکه جمشید تن به این کار نداد ، آنگاه پیامبری را به زرتشت میدهد . جمشیدی که همپرس خداست ، و از بن خدا رونیده است ، طبعاً نمیتواند ، چنین فاصله ای را بپذیرد . جمشید در واقع ، اهورا مزدا را به معلمی نمی پذیرد . پس از آنکه پیامبری را رد کرد ، اهورا مزدا ، نقش نگاهداری گیتی ، یعنی حکومت جهان را به او میدهد . این درحقیقت ، همان جدا کردن شاه از موبد ، یا قدرت دینی از قدرت حکومتیست . ولی در اینجا ، حکومت از سرچشمه قدرت بودن ، انداخته میشود ، چون این اهورا مزداست که شیوه خشت سازی را به جمشید یاد میدهد . خشت ، در فرهنگ ایران ، تخم مدنیت و حکومتگریست . آنکه سازنده و شکل دهنده به خشت است ، بنا و گلکار و معمار اجتماعست . ولی در این داستان ، اهورامزدا ، آموزگار جمشید در خشت سازی ساخته میشود ، و طبعاً اصل حکومتگری میگردد . و بدینسان همه کارهای سیاسی باید با آموزش موبدان انجام داده شود . به عبارت دیگر ، این موبدان و آخوندها هستند که باید درس حکومتزانی به قدرتمندان در گیتی بدهند . این تئوری موبدان زرتشتی از حکومت است ، که بدینسان دین و شهریاری را با هم ، به سود برتری دین و موبد بر قدرت گیتائی ، میآمیزند . این اندیشه ، به کلی برضد اندیشه ، خرد کاربند جمشیدی در شاهنامه است . خرد کار بند جمشیدی ، مفهوم خدا را بنام آموزگار ، نمی پذیرد . و درست چنین آموزگاری را ، اهریمن میخواند . خدای جمشید که آمیخته با اوست ، خدای همپرس با انسانست . اینکه باربد ، لحن دوم را « آئین جمشید » خوانده است ، چون این روز ، روز بهمن است و بهمن ، اصل ناپیدای وجود هر انسانست . بهمن ، که خردسامانده یا «ارکه» هست ، در هر انسانی هست . خرد کاربند جمشیدی ، چون استوار بر پژوهش و آزمایش و گزینش هست ، به خودی خودش ، میتواند ، خرداد و امرداد (یعنی خوشزیستی و دیر زیستی) را در همین گیتی ، واقعیت بیخشد ، و خود خرد انسان ، سرچشمه بینش خودش هست ، و به همه بینشها از راه جستجو و آزمایش و سنجش و نوآوری میرسد . به همین علت ، خود خرد انسان ، میتواند همه آرزوهای خود را در زندگی

در گیتی برآورد، و گیتی را بهشت و جشنگاه سازد. اینست که موبدان با دستکاری در این داستان، اصالت را از انسان و خرد انسانی در ساماندهی گیتی گرفته اند. این بخش از ونیدیداد، نیاز به بررسی گسترده ای دارد، چون اندیشه بنیادی فرهنگ ایران را، در باره بینش + و جهان آرائی + و اصالت انسان در برداشته است، و با این تحریف، موبدان زرتشتی، پیشینه فرهنگ آزاد سیاسی ایران را از بین برده اند. ولی با همه این دستکاریها، دیده میشود که انسان، در همپرسی یا دیالوگ با خدا، نخست خشت میسازد، یا به عبارت دیگر با کارش و خرد کاربندش، شهر و مدنیت و حکومت را میسازد. در واقع این فروزه را، ویژگی طبیعی انسان میداند. به همین علت، خستره، اصل حکومت است. چنانکه در برهان قاطع دیده میشود، خشت به مایعی گفته میشود که همه بخشهارا به هم میچسباند. این « اصلی که همه افراد و اقوام و افشار و طبقات و پیشه ها را به هم پیوند میدهد »، اصل بنیادی شهر و مدنیت و حکومت است. انسان، با ساختن خشت، با کار پا و دست خودش، نخستین تغییر را به مواد گیتی میدهد و با آن شکل دهی به خاک و آب، میتواند شهر بسازد، و حکومت بسازد، چون شهر = خستره، هم معنای جامعه و هم معنای حکومت را دارد. در اصطلاح « خستره »، جامعه با حکومت، اینهمانی دارد. اصل جهان آرائی (آرایش گیتی)، جستن و یافتن و بسیج ساختن نیروهای پیوند دهنده، میان مردمان، با خردکاربند است. حکومت، استوار بر قدرت رانی و تمرکز و انحصار قدرت در یک سازمان نیست، بلکه جستجو و بسیج سازی نیروهای پیوند دهی در اجتماع است. باید در پیش چشم داشت که بهمن که اصل حکومت رانی یا ارکه هست، اصل ضد خشم یعنی ضد تجاوز و زور و پرخاش و تهدید نیز هست. آنچه را در غرب، انارشی = انارکی = ان + ارکه مینامند، در فرهنگ ایران، همان « ارکه » هست. به عبارت دیگر، حکومتی، حکومت است که در آن زور و تهدید و فشار و تجاوز نباشد. این آرمان بنیادی فرهنگ سیاسی ایران بوده است. چنین حکومتیست که اینهمانی با جامعه دارد، و یا به عبارت دیگر، شهر = خستره است. در همین بخش ونیدیداد است که دیده میشود که جمشید با نواختن نی، آرمیتی را که همان « جما » است، میانگیزد، تا خود (زمین) را بگسترده، تا همه مردمان بتوانند، بنا به خواست خود و به کام خود آزادانه خانه و شهر بسازند. به عبارت دیگر، مدنیت و نظم سیاسی بر پایه آزادی انسانها گذارده میشود، چون خانه سازی به کام و خواست خود، این معنا را میدهد. بالاخره با آمدن سرمای سخت، جمشید، ور یا شهر جمشید را میسازد، و همه را با نوای نی، به شهر خود میبرد، تا فارغ ازگزند ز ندگی کنند. پیش از آنکه مفهوم « اهریمن » به معنای اصل آزار (زدارکامه) در الهیات زرتشتی پدیدآید، سرما، اصل آزار شمرده میشده است. اینست که سپس هم که اصل آزار، هویت شخص یافت و تصویر اهریمن زدار کامه به وجود آمد، اهریمن نیز، سرد بود. وارونه ادیان سامی که شیطان، گوهر آتشین دارد. مقصود از آوردن این خلاصه، آنست که نشان داده شود که جمشید یا بن همه انسانها، از همان آغاز، در جهانی قراردادی که همه آبتن هستند (همه تخم و بذرنند)، همه دارای خدای نهفته در گوهرشان هستند، همه در بندند و بسته اند، و انسان با خرد کاربندش، باید نقش دایه یا ماما در گیتی بازی کند. انسان باید نقش گلکار و بنا و معمار را بازی کند. گوهر او، سازندگی گیتی، آباد کردن گیتی با خرد است. بهشت را میتوان از زهدان زمین، زیانید. همانسان که جمشید با نواختن نی، زمین را از آرمیتی (که نماد زهدان بطور کلی است) میزایاند. بهشت و سعادت و خوشی، فراسوی این گیتی نیست، بلکه نهفته در زهدان گیتی است که باید آنرا رویانید و زیانید. سعادت، کاشتنی و درویدنی از همین گیتیست. کار و عمل، همین کوشش برای رویانیدن و پروراندن و زیانیدن سعادت از زمین است. بهمن در انسان، خرد کاربند یا گیتی خرد میشود. خردی که هدفش، آفریدن جشن و بهشت در گیتی است. خردی که میخواهد با عمل و کار خود، گیتی را برای پرورش زندگی تغییر بدهد. خرد کاربند، خردیست که در جستن و آزمودن، میاندیشد. اصلا معنای « منیدن » اینگونه اندیشیدنست. خرد تجربی، سه مرحله یا سه بخش به هم پیوسته و جداناپذیر از هم دارد. بخش یکم، نیت و هدف و آرزوست. بخش دوم، اجراء آن نیت یا خواست و آرزوست و بخش سوم، نتیجه ایست که از این اجراء پدیدار میشود. اگر چنانچه این نتیجه، همخوان با نیت و هدف و آرزو نباشد، یا روش اجراء (کار گذاری)، غلط است، یا خود نیت و هدف و برنامه و فرمان یا آرزو، غلط است. خرد کاربند و کار آزما، روی همه بخشهای سه گانه، تجربه میکند. همه دنیا، همه اجتماع، همه سیاست و حکومت، همه اقتصاد، تابع « خرد تجربی انسان یا « خرد کاربند » است.

هم شکل جامعه ، هم سازمانهای اجتماعی ، از حکومت گرفته تا حزب و سازمانهای اقتصادی ، هم قانون ، همه تابع خرد کاربند انسان هستند . خوب دیده میشود که گوهر کار و عملی که زاده از خرد کاربند انسان است ، گوهر انقلابی دارد . خرد جمشیدی انسان که میگوید :

« چنان گشت گیتی که من خواستم » و « ندید از هنر بر خرد بسته چیز » -

هیچ چیزی را در برابر خرد کاربند ، بسته و معضل نمیداند که با هنر میتواند بگشاید، و گیتی را چنان میگرداند که میخواهد ، و اوست که همیشه نو میخواد ، همیشه میآزمايد ، همیشه تغییر میدهد . پس گوهر خرد کاربند یا گیتی خرد ، انقلابیست . ارسونی دیگر، دیده میشود که آرمان خرد کاربند ، نهادن یک « هدف تجربی » است ، نه یک « غایت کمالی » . خرد کاربند ، تا عیس یک سازمان حکومتی یا یک نظام اقتصادی یا یک قانون را ، یک هدف تجربی گذرا (موقت) میداند ، نه یک غایت تغییر ناپذیر کمالی . برای خرد کاربند ، هیچ نظامی ، آخرین نظام نیست . خرد کاربند ، هیچ حکومت یا نظام سیاسی یا هیچ نظام اقتصادی یا هیچ قانونی را پیکر یابی نهانی « یک غایت کمالی ماوراء الطبیعی » نمیداند، بلکه هرگونه نظام حکومتی ، یا هر گونه نظام اقتصادی را، یک هدف تجربی خرد کاربند میداند . یعنی وقتی به آن هدف هم رسید ، حق و نیروی تغییر دادن هدف خود را هم دارد . یک نظام الهی ، مثل خلافت و امامت و ولایت فقیه ... ، تجسم « غایت تغییر ناپذیر کمالی » ، بیان یک غایت متافیزیکی است . طبعا تغییر ناپذیر است . در این فضا ، کسی حق ندارد در نظام حکومتی بیندیشد . چون اندیشیدن سیاسی (جهان آرائی) هنگامی اندیشیدن واقعیت است که در امکانات تغییر آن نظام یا آن سیاست ، بتواند بیندیشد . اندیشیدن ، برای تغییر دادن نظام و قانون است . هر قانونی ، گوهر تجربی دارد . و اینگونه اندیشیدن در سیاست ، جایی در چهار چوبه دین اسلام ندارد . اینکه جمشید ، خرد بهمنی دارد ، و دینش (یعنی معرفتش) همین آئین بهمن است ، به این معناست که خرد تجربی و یا خرد کار آزما ، بنیاد اجتماعست ، چون جمشید در هر انسانی هست . خرد تجربی ، خرد یست پویا ، چون از پا میتراود ، خریدیست که دستکاری میکند ، چون همان اندازه از دست میتراود و خریدیست که مهر میورزد ، چون از دل میتراود . نام دیگر دل ، ریمن است که به معنای « تخم ریم » باشد و ریم در اصل همان خرم یا فرخ است . خریدیست که از شکم میتراود ، از این رو به خوشی شکم میاندیشد . پس گوهر خرد ، جنباندن و گرداندن (تغییر دادن) است . هر انسانی میخواهد که جایش در اجتماع تغییر کند ، پیشرفت کند . هیچ چیزی نباید او را از پیشرفت در مقامات باز دارد . هرکسی به اندازه کارائی و کارآزمایی و خرد کار آزمایش ، حق دارد به مقامات گوناگون برسد . همه مقامات سیاسی و حکومتی برای همه بازند . همه مقامات سیاسی و اجتماعی درشان را به روی همه میگشایند . هیچ مقامی ، بسته به روی کسی نیست . البته این پویایی ، نا آرامی و نا استواری در همه سازمانهای اجتماعی و سیاسی میآورد . مسئله بنیادی سیاست و اجتماع از آن پس ، اینست که چگونه پویایی و جنبانی را ، با آرامش میتوان به هم پیوند داد . حکومت ، نباید از انقلاب، جلو گیری کند ، بلکه باید به انقلاب ، نظم و سامان بدهد . انقلاب باید شکل مرتب و نسبتا آرام بگیرد . ربودن و چپاول کردن حکومت با زور و خونریزی و پرخاش و خشونت ، حذف میگردد . قدرت از این پس ربودنی نیست ، بلکه کسب کردنیست . قدرت از این پس ، با کار و با عملی که از همه شناخته بشود ، بدست آوردنیست . قدرت باید همیشه از نو، با کار و عمل ، بدست آورده شود . قدرت را هیچکس تصرف نمیکند که خودش و خانواده اش ، مالک و وارث ابدی آن باشد . بلکه قدرت از اجتماع، موقتا برای مدتی معین شده، بدست کسی سپرده و سپس از او پس گرفته میشود . خرد مردمانست که چنین کسانی را بر میگزینند . از این رو ، نبود آزادی خرد در اندیشیدن ، خط بطلان بر اعتبار چنین فرد یا رژیمی میکشد . قانون اساسی ، به غایت نگرهبانی یک نظم یا رژیم برای همیشه نیست ، بلکه به غایت « بهتر سازی خود نظام ، برای بهتر سازی زندگی مردمان در گیتی » است . انقلاب ، چیزی جز تغییر دادن و تغییر یافتن خود ملت از خود ملت نیست . انقلابی که از خود ملت میجوشد ، در حکومت ، روند منظم خرد مندانه پیدا میکند . هر قانونی ، تجسم انقلاب ملت در شکل خرد ورزی خود ملت است . این اندیشه ها در مفهوم « فرّ کیانی » یا « فرّ جمشیدی » در فرهنگ ایران ، استوار شده بود که متاء سفانه موبدان آنرا تحریف و مسخ ساخته اند . فرّ کیانی ، بیان برگزیده شدن انسان ، در اجتماع

، طبق کارهای سودمند ، یعنی جان پروریست که برای همه مردمان میکند . موبدان زرتشتی ، مفاهیم جعلی « فرآیزدی + فرّ شاهی + فرّ موبدی » را جانشین این مفهوم « فرّ کیانی یا فرّ جمشیدی » ساختند . این مفهوم فرّکیانی ، که اساس فرهنگ سیاسی ایرانست ، برغم همه دستکاریها ، هنوز نیز از لابلای همه آن تحریفات ، میدرخشد ، که در فرصتی دیگر ، به بررسی آن پرداخته خواهد شد .